

گريزها

اولگا توکارچوک

برندهٔ جايزهٔ نوبل ادبيات
برندهٔ جايزهٔ بين‌المللی من بوکر
نامزد جايزهٔ کتاب ملی آمریکا

ترجمهٔ

فريبا ارجمند

نشر همان

تهران-۱۳۹۸

فهرست

من این‌جایم	۱۳
دنیا در سرِ تو	۱۴
سر تو در دنیا	۲۱
نشانگان	۲۷
صندوقچهٔ غرائب	۲۹
دیدن دانستن است	۳۰
هفت سال سفر	۳۳
رهنمودهای چوران	۳۴
کونیتسکی: آب (۱)	۳۵
بندیکتوس، چه کسی آمد	۴۳
نمایشگاه	۴۴
کونیتسکی: آب (۲)	۴۴
همه جا و هیچ جا	۶۲
فرودگاه‌ها	۶۴
بازگشت به ریشه‌های خود	۶۷
اندازه‌های مسافرتی	۶۸
دست جیووانی باتیستا	۶۹
اصل و بدل	۷۰
قطارهایی برای ترسوها	۷۰
آپارتمانِ متروک	۷۳
کتابِ رذالت	۷۳
کتاب‌های راهنما	۷۸
آتن جدید	۷۹

درخت بودا	۱۷۱
هتلم خانه من است	۱۷۳
روان‌شناسی سفر: Lectio Brevis (۲)	۱۷۴
هم‌وطنان	۱۷۶
روان‌شناسی سفر: نتیجه‌گیری	۱۷۷
زبان قوی‌ترین عضله است	۱۷۹
حرف بز! حرف بز!	۱۸۰
قورباغه و پرنده	۱۸۰
خطوط، سطوح و اجسام	۱۸۲
زردپی آشیل	۱۸۴
سرگذشت فیلیپ ورهین، به قلم شاگرد و محرم اسرارش	
ویلم‌فان‌هورسن	۱۹۲
نامه‌هایی به پای بریده‌شده	۲۰۹
داستان‌های سفر	۲۱۳
سصد کیلومتر	۲۱۴
۳۰۰۰۰ گیلدر	۲۱۵
مجموعه تزار	۲۲۳
ایرکوتسک-مسکو	۲۲۶
ماده تاریک	۲۲۶
تحرک واقعیت است	۲۲۷
پروازها	۲۲۷
آنچه زن فراری سراپا پوشیده می‌گفت	۲۵۸
سومین نامه ژوزفین سلیمان به فرانسیس اول	۲۶۰
چیزهایی که به دست انسان ساخته نشده‌اند	۲۶۴
پاکی خون	۲۶۵
کونستکامر	۲۶۵
مانو دی کنستانتینو	۲۶۶
نقشه برداری فضای خالی	۲۶۷
یک کوک دیگر	۲۶۹
نهنگ‌ها، یا: خفگی در هوا	۲۷۰
یزدان بوم	۲۷۲
نترسید	۳۰۵

ویکی‌پدیا	۸۱
شهروندان جهان، قلم‌هایتان را بردارید	۸۲
روان‌شناسی سفر: Lectio Brevis (۱)	۸۳
زمان و مکان مناسب	۸۸
دستورالعمل‌ها	۸۹
جشن چهارشنبه خاکستر	۸۹
سفرهای اکتشافی به قطب شمال	۱۰۵
روان‌شناسی جزیره	۱۰۵
پاکسازی نقشه	۱۰۶
در تعقیب شب	۱۰۶
ملزومات بهداشتی	۱۱۰
اشیاء مقدس: Peregrinatio ad loca sancta	۱۱۱
پایکوبی	۱۱۲
خطوط نیمروز	۱۱۳
unus mundus	۱۱۴
حرم‌سرا (قصه منچو)	۱۱۵
یکی دیگر از قصه‌های منچو	۱۲۵
کلئوپاتراها	۱۲۵
ربع ساعت بسیار طولانی	۱۲۶
آپولیوس الاغ	۱۲۶
گویندگان رسانه	۱۲۷
اصلاحات آتاتورک	۱۲۷
کالی یوگا	۱۲۸
مجموعه مدل‌های مومی	۱۳۰
سفرهای دکتر بلاو (۱)	۱۳۲
نامه اول ژوزفین سلیمان به فرانسیس اول، امپراتور اتریش	۱۴۵
در میان مائوری‌ها	۱۴۸
سفرهای دکتر بلاو (۲)	۱۴۸
هواپیمای بی‌بندوبارها	۱۶۷
سرشت زائر	۱۶۸
نامه دوم ژوزفین سلیمان به فرانسیس اول، امپراتور اتریش	۱۶۸
ساریرا	۱۷۰

روز مردگان	۳۰۶
روث	۳۰۷
پذیرش هتل‌های بزرگ	۳۰۸
نکته	۳۱۰
سطح مقطع در نقشِ روشِ یادگیری	۳۱۰
قلب شوپن	۳۱۰
نمونه‌های خشک	۳۱۹
کشور شبکه‌ای	۳۲۰
نشان‌های صلیب شکسته	۳۲۱
فروشنندگان نام	۳۲۲
درام و اکشن	۳۲۳
مدرک	۳۲۴
نُه	۳۲۴
تلاش‌هایی در جهت سنجش ابعاد اجسام سه‌بعدی	۳۲۶
حتی	۳۲۶
شویباجین	۳۲۶
کونیتسکی: خاک	۳۲۸
قراین جزیره‌ای	۳۵۷
پاکت‌های هوازدگی	۳۵۷
سینه‌های زمین	۳۵۸
پوگو	۳۵۹
دیوار	۳۶۰
آمفی‌تئاتر در خواب	۳۶۱
نقشه یونان	۳۶۱
کایروس	۳۶۲
این‌جایم	۳۹۱
در باب اصل انواع	۳۹۲
جدول زمان‌بندی نهایی	۳۹۳
فرآیند نگهداری به کمک پلیمر، گام به گام:	۳۹۶
سوار شدن	۳۹۷
فهرست نقشه‌ها و نقاشی‌ها	۴۰۱
نام‌نامه	۴۰۳

من این جايم

خردسالم. پشت پنجره نشسته‌ام و اسباب‌بازی‌هایم، ستون‌های فروریخته بلوک‌های خانه‌سازی و عروسک‌هایی با چشم‌های ورقلمبیده دور و برم ریخته. خانه تاریک است و هوای اتاق‌ها کم‌کم خنک می‌شود، تاری می‌شود. کس دیگری این‌جا نیست؛ این‌جا را ترک کرده‌اند، رفته‌اند، هرچند هنوز می‌شود صدایشان را شنید که رو به خاموشی می‌رود، صدای کشیده شدن پاهایشان روی زمین، پژواک صدای گام‌هایشان، صدای خنده از دوردست. حیاط پشت پنجره خالی است. تاریکی به‌نرمی از آسمان فرود می‌آید و مثل شب‌نم سیاهی روی همه چیز می‌نشیند.

بدترین قسمتش سکون است، سکونی نمایان و فشرده - غروبی سرد و نور ضعیف لامپ‌های بخار سدیم که هنوز چند قدم از سرچشمه‌اش دور نشده اسیر تاریکی می‌شود.

هیچ اتفاقی نمی‌افتد - پیشروی تاریکی پشت در خانه متوقف می‌شود و تمام بانگ و غوغای رنگ باختن خاموش می‌شود و پوسته‌ای ضخیم می‌بندد، مثل رویه شیر داغی که سرد شود. خطوط پیرامونی ساختمان بر زمينه آسمان تا بی‌نهایت کش می‌آید، کم‌کم زوایای مشخص، گوشه‌ها و لبه‌هایشان را از دست می‌دهند. نور رو به خاموشی هوا را با خود می‌برد

- چیزی برای نفس کشیدن باقی نمانده. حالا تاریکی در پوست من رسوخ می‌کند. صداها در خودشان جمع شده‌اند و چشمان حلزونی‌شان را پس کشیده‌اند؛ دسته نوازندگان دنیا رخت بر بسته و در پارک ناپدید شده است.

آن شب مرز جهان است و من تصادفاً، موقع بازی، بی‌آن‌که در جست‌وجوی چیزی باشم، آن را کشف کرده‌ام. آن را کشف کرده‌ام چون مدت کوتاهی بی‌سرپرست مانده‌ام. حالا آشکارا خود را اسیر دامی می‌بینم و نمی‌توانم از آن خلاص شوم. خردسال، پشت پنجره نشسته‌ام و حیاط سرد را نگاه می‌کنم. چراغ‌های آشپزخانه مدرسه را خاموش کرده‌اند؛ همه رفته‌اند. تمام درها را بسته‌اند، چفت‌ها را انداخته و پشت‌دربی‌ها را پایین آورده‌اند. دلم می‌خواهد این‌جا را ترک کنم، اما جایی ندارم بروم. حالا وجود خودم تنها چیزی است که خطوط بیرونی آشکاری دارد، پرهیپی که می‌لرزد و موج برمی‌دارد و با این کار آسیب می‌بیند. و ناگهان می‌فهمم: دیگر کاری از دست کسی ساخته نیست، من این‌جام.

دنیا در سری تو

اولین سفر عمرم از میان کشتزارها بود، پای پیاده. مدت زیادی طول کشید تا متوجه غیبتم بشوند، معنایش این بود که توانستم فاصله زیادی را طی کنم. تمام پارک را طی کردم و با پیمودن راه‌های خاکی، از میان کشتزارهای ذرت و علفزار نمناک غرق گل خرغوس، که با جوی‌بندی به کرت‌هایی تقسیم شده بود، به رودخانه رسیدم. هرچند البته در آن دره رودخانه همه‌جا بود، زیر سطح زمین را می‌آکند و به کناره کشتزارها می‌خورد.

بعد از این‌که به‌زحمت از خاک‌ریز بالا رفتم، توانستم نوار موجی را ببینم، جاده‌ای که پیوسته به بیرون از قاب، بیرون از جهان جاری بود. اگر بخت یار بود، می‌شد قایقی را دید، یکی از آن دوبه‌های عظیم را که در جهت آب یا خلاف آن، روی رودخانه می‌لغزد، بی‌اعتنا به ساحل، به درختان، به مردمی که روی خاک‌ریز می‌ایستادند، علامت‌های مشخصه غیرقابل‌انکاپی

که احتمالاً ارزش یادآوری نداشتند، صرفاً تماشاگر حرکت خود قایق بودند، حرکتی چنان موزون. آرزوی می‌کردم وقتی بزرگ شدم در یکی از آن قایق‌ها کار کنم - یا حتی بهتر، خودم یکی از آن قایق‌ها بشوم.

رودخانه چندان بزرگی نبود، صرفاً او در بود، اما من هم آن زمان کوچک بودم. او در در سلسله مراتب رودخانه‌ها جایگاه خودش را داشت، جایگاهی که بعدها روی نقشه بررسی‌اش کردم - جایگاهی کم‌اهمیت، اما به‌هرحال موجود - نوعی ویکنتنس روستایی در دربار ملکه آمازون. اما از سر من هم زیاد بود. عظیم به نظر می‌رسید. غیرقابل پیش‌بینی و مستعد طغیان، بی‌هیچ مانع اساسی بر سر راهش، در مسیر دلخواه خود جریان داشت. گاهی در امتداد کناره‌هایش به مانعی زیرآبی برمی‌خورد و گرداب‌های کوچکی درست می‌کرد. اما رودخانه همچنان جاری بود، جولان می‌داد و صرفاً دل‌مشغول اهداف ناپیدای خود در فراسوی افق بود، در جایی دوردست در شمال. چشمانت نمی‌توانستند روی آب تمرکز کنند، آبی که نگاه را با خود می‌کشید و تا افق می‌برد، طوری که تعادلت را از دست می‌دادی.

رودخانه طبعاً توجهی به من نداشت، صرفاً ملاحظه خودش را می‌کرد، آب‌های متغیر و سرگردانی که - چنان‌که بعدها فهمیدم - هرگز نمی‌توان دوبار در آن‌ها قدم گذاشت.

رودخانه هر سال بابت تحمل وزن قایق‌ها هزینه گزافی تحمیل می‌کرد - چون هر سال کسی در رودخانه غرق می‌شد، کودکی که در روز داغ تابستان در آن می‌پرید یا مستی که به نحوی از روی پل سر در می‌آورد و با وجود نرده‌ها در آب می‌افتاد. جست‌وجوی غریق همیشه با جار و جنجال همراه بود و همه کسانی که در آن نزدیکی بودند با نفس‌های حبس شده انتظار می‌کشیدند. غواصان و قایق‌های نظامی می‌آمدند. بنا به نقل بزرگ‌ترها که به گوش ما هم می‌خورد، لاشه‌های پیدا شده رنگ‌پریده و متورم بودند - آب زندگی را از تنشانشسته و خطوط چهره‌شان را چنان محو کرده بود که عزیزانشان به‌سختی اجساد را شناسایی می‌کردند.

همچنان که روی خاک‌ریز ایستاده و به آب زل زده بودم به این نتیجه